

هفت سد بعد

گیوم موسو

حوریه توصیفی نسب



نشر اویسا

نگاه کامیل^۱ که ته تختش کز کرده بود به توکایی افتاد که لب پنجره نشسته بود. صدای باد پاییزی از لای پنجره به گوش می‌رسید. آفتاب با افکندن پرتوهای سیمین خود بر جداره شیشه، گویی با شاخ و برگ درختها بازی می‌کرد. هر چند که تمام شب باران باریده بود، اکنون آسمان با آبی روشنی می‌درخشید و خبر از یک روز زیبای اکتبر می‌داد.

سگ شکاری طلایی که پای تخت خوابیده بود سرش را با تیزکردن نوک بینی‌اش بالا آورد.

کامیل با زدن ضربه‌هایی آرام به بالش خود به سگ اشاره کرد تا نزدیک شود:
- بیا باک^۲ من، بیا خوشگلم!

سگ مجال تکرار نداد. با یک جهش خود را به صاحبش رساند تا سهم نوازش صبحگاهی خود را دریافت کند. نوجوان سر گرد و گوش‌های افتاده حیوان را نوازش کرد. بجنب دوست من!

به زور از تخت گرم و نرمش دل کند. در یک چشم به هم زدن، گرمکنش را پوشید، کتانی‌هایش را پایش کرد و موهای بورش را با گره‌ای شل جمع کرد.

- بدو باک، تکان بخور گنده‌بک، بریم بدویم!

و با سرعت تمام، وارد راه‌پله‌ای شد که به اتاق پذیرایی می‌رسید.

1 Camille

2 Buck

سه طبقه خانه در حیاط وسیعی که احاطه‌اش کرده بود زیر نور خورشید غرق شده بود. این خانه شهری مجلل، با سنگ‌نمای قهوه‌ای، سه نسل بود که به خانواده لارابی تعلق داشت.

بنایی سه طبقه که داخلش مدرن بود و در عین حال ساده، اتاق‌هایی وسیع و دیوارهایی مزین به نقاشی‌های دهه ۱۹۲۰ با امضای مارک شاگال^۱، تامارا دولمپیکا^۲ و جورج براک^۳. علی‌رغم وجود این نقاشی‌ها، جنبه مینیمالیستی دکوراسیون بیشتر آدم را یاد خانه‌های سوهو^۴ و تری‌بکا^۵ می‌انداخت تا خانه‌ای در آپر ایست ساید^۶.

کامیل که داشت وارد آشپزخانه می‌شد پرسید: «بابا؟ اینجا؟»

در حالی که اطرافش را نگاه می‌کرد یک لیوان آب خنک خورد. پدرش صبحانه‌اش را خورده بود. روی میز لاک‌دار آشپزخانه یک فنجان نیمه‌پر و بقایای یک نان بیگل کنار یک نسخه از مجله استراد و روزنامه وال استریت بود که سباستین لارابی^۷ هر روز همزمان با نوشیدن قهوه صبحگاهی‌اش نگاهی به آن می‌انداخت.

کامیل گوش‌هایش را تیز کرد و صدای دوش را از طبقه بالا شنید. گویا پدرش هنوز در حمام بود.

- هی!

با دست ضربه آرامی به باک زد و به در یخچال چند ضربه زد تا سگش بقیه مرغ بریان را نخورد.

- بعد می‌خوری شکمو!

هدفون بر گوش از خانه بیرون آمد و خیابان را با گام‌های کوچک بالا رفت.

خانه خانواده لارابی بین مدیسون^۸ و پارک اونیو^۹، هم‌سطح خیابان هفتاد و چهارم، در یک معبر زیبای پر درخت قرار داشت. با اینکه هنوز صبح زود بود، محله در جنب و جوش بود. تاکسی‌ها و لیموزین‌ها جلوی هتل‌های خصوصی و ساختمان‌های شیک

- 1 Marc Chagall
- 2 Tamara de Lempicka
- 3 Georges Braque
- 4 Soho
- 5 TriBeCa
- 6 Upper East Side
- 7 Sebastian Larabee
- 8 Madison
- 9 Park Avenue

سف کشیده بودند. نگهبان‌ها با یونیفورم‌های تنگ و چسبانی که به تن داشتند، در کار پرتحرکشان جدیت بیشتری از خود نشان می‌دادند؛ تاکسی‌های زرد را صدا می‌زدند، در ماشین را باز می‌کردند، و چمدان‌ها را داخل صندوق عقب می‌گذاشتند.

کامیل که با قدم‌های کوتاه و سریع راه می‌رفت به خیابان پنجم رسید و میلیونرز مابل^۱ را بالا رفت، یعنی همان خیابان پر دار و درخت میلیاردرها که معتبرترین موزه‌های شهر، در امتداد سانترال پارک^۲، مقابلش بودند: موزه‌های مت^۳، گوگنهایم^۴، گالری نئو^۵... به باک گفت: «بریم خوشگلم، نبرده رنج گنج میسر نمی‌شود!» و سرعتش را برای ورود به پیست دو زیاد کرد.

سباستین لارابی به محض اینکه مطمئن شد دخترش از خانه بیرون رفته از حمام بیرون آمد. برای سرکشی هفتگی به اتاق کامیل رفت. این کار را از وقتی که دخترش وارد دوره نوجوانی شده بود، انجام می‌داد.

ابروهایش را در هم کشیده بود. آن روزها چندان خوش‌اخلاق نبود، زیرا این چند هفته احساس می‌کرد کامیل مرموز شده است و تمرکز کمتری روی درس و تمرین ویولون دارد.

سباستین اتاق را ورنانداز کرد: یک اتاق بزرگ نوجوان با رنگی ملایم و روشن که فضایی آرام و شاعرانه داشت. جلوی پنجره‌ها، پرده‌های نازک و شفاف زیر پرتوهای خورشید می‌درخشید. روی یک تخت بزرگ، بالش‌های رنگی و یک لحاف پر مچاله بود. سباستین بی‌اختیار کوسن را کنار زد و روی تشک نشست.

موبایلی که روی میز کنار تخت بود را برداشت. بدون هیچ محذوریت اخلاقی چهار رقم رمز عبور را وارد کرد که مخفیانه آن را فهمیده بود؛ یک روز که دخترش بدون احتیاط جلوی او تلفن زده بود.

قفل گوشی باز شد. سباستین فشار آدرنالینی که در او بالا می‌رفت را احساس کرد. هر دفعه که در زندگی خصوصی کامیل کنکاش می‌کرد، از چیزی که ممکن بود بفهمد بیم داشت.

امروز چیزی دستگیرش نشده بود و همچنان ادامه می‌داد...

- 1 Millionaire's Mile
- 2 Central Park
- 3 Met
- 4 Guggenheim
- 5 Neue Galerie

تماس‌های آخر کامیل را چک کرد، همه شماره‌ها را می‌شناخت: تماس‌هایی از دوستان دبیرستان سنت ژان باپتیست^۱، از استاد ویولون و همبازی تنیسش...

نه پسری، نه مزاحمی، نه تهدیدی؛ امن و امان!

عکس‌هایی که اخیراً ذخیره شده بودند را چک کرد. هیچ مورد مشکوکی وجود نداشت. عکس‌ها در جشن تولد مکنزی^۲ کوچولو گرفته شده بودند؛ دختر شهردار که کامیل با او به مدرسه می‌رفت. برای اینکه چیزی از نگاهش مخفی نماند روی بطری‌های نوشیدنی زوم کرد تا مطمئن شود الکل ندارند. نوشابه و آمیوه بود.

تفتیش‌هایش را با چک کردن ایمیل و پیامک‌ها ادامه داد، همچنین با چک کردن سایت‌هایی که از آنها بازدید شده بود و پیام‌های اینترنتی‌اش. باز هم تمام مخاطبین کاملاً آشنا بودند و متن مکالمه‌ها نتیجه خاصی در بر نداشت.

اضطرابش اندکی فروکش کرد.

تلفن را سر جایش گذاشت و وسایل و کاغذهای روی میز را بررسی کرد. یک لپ‌تاپ آنجا خودنمایی می‌کرد، ولی سیاست‌های تمایلی به آن نشان نداد.

شش ماه قبل یک سیستم کی لاگر^۳ روی لپ‌تاپ دخترش نصب کرده بود. یک نرم‌افزار جاسوسی که این امکان را به او می‌داد که متوجه سایت‌های مورد علاقه کامیل شود، همچنین یک رونویسی از ایمیل‌ها و مکالماتش در چت به او می‌داد. البته که هیچ‌کس از این موضوع اطلاعی نداشت. مطمئناً عقل سلیم او را محکوم می‌کرد و او را پدری افراطی می‌دانست، اما سیاست‌های به این موضوع اهمیتی نمی‌داد. وظیفه پدری او پیش‌بینی و دور کردن خطرهای احتمالی‌ای بود که امکان داشت دخترش را تهدید کند و در این مورد، هدف وسیله را توجیه می‌کرد.

نگران از بازگشت سریع کامیل، قبل از اینکه تحقیق و تفحصش را از سر بگیرد، از پنجره نگاهی به بیرون انداخت. پایین تختخواب که حایلی بین اتاق و رختکن بود را دور زد. آنجا، گنجه‌ها را به ترتیب باز کرد، هر دسته لباس را بالا گرفت، جلوی چوبکاری که یک پیراهن نیم‌تنه به آن آویزان بود که به نظرش برای بچه‌ای به سن او زیادی زنانه بود، اخمی به پیشانی انداخت.

در گنجه کفش را باز کرد و یک جفت کفش جدید در آن پیدا کرد: یک جفت کفش

1 St. Jean Baptiste

2 McKenzie

3 keylogger

باشنه‌بلند ورنی استوارت و تزن^۱. با نگرانی به این کفش‌ها نگاه کرد که برایش سمبل نماهیل دخترش برای خارج شدن زودرس از حد و مرزهای خانوادگی بود.

با عصبانیت آنها را روی یک میز کوچک گذاشت، بعد متوجه یک ساک خرید شیک با رنگ‌های قرمز و مشکی، مزین به لوگوی یک برند معروف لباس زنانه شد. با دلهره بازش کرد و یک ست لباس زیر توری در آن دید.

دیگر شورش را در آورده!

با گفتن این عبارت مثل برق پاکت را به ته گنجه پرت کرد و با عصبانیت در کمد را به هم زد. آماده بود سراغ کامیل برود تا در مورد این موضوع با او جدی صحبت کند. بعد، بدون اینکه بداند چرا در حمام را باز کرد. با بررسی دقیق محتویات کیف آرایش یک بسته قرص از آن بیرون کشید. یک مجموعه که دستور مصرف هر ورقش طبق شماره مهمن شده بود. چند کپسول یکی از ورق‌ها مصرف شده بود. سیاست‌های احساس کرد دست‌هایش می‌لرزید. عصبانیتش به اوج رسید وقتی این واقعیت در برابرش خودنمایی کرد: دختر پانزده ساله‌اش قرص پیشگیری می‌خورد.

- بریم باکی، برمی گردیم خانه.
 سگ شکاری دورگه بعد از دو بار دویدن دور پیست زبانش آویزان شده بود. خیلی دوست داشت در برکهٔ آب آن طرف نرده‌ها آب‌تنی کند.
 کامیل با حداکثر سرعت گام‌های آخرش را برداشت. برای حفظ تناسب اندام، سه بار در هفته، اینجا، در قلب سانترال پارک می‌دوید، یک مسافت دو و نیم کیلومتری که از کنار رزرووار^۱ می‌گذشت.
 بعد از پایان یک دور، دست‌هایش را روی ران‌هایش گذاشت و نفس تازه کرد. سپس در حالی که سعی می‌کرد بین دوچرخه‌سواران، اسکیت‌بازها و کالسکهٔ بچه‌ها راهی باز کند به سمت مدیسون برگشت.
 در خانه را باز کرد و پرسید: «کسی اینجا نیست؟»
 بدون اینکه منتظر جواب شود، پله‌ها را سه تا یکی بالا رفت تا به اتاقش برسد.
 باید عجله کنم و گرنه دیر می‌رسم!
 زمزمه‌کنان این را گفت و رفت زیر دوش. بعد از حمام کردن، خود را خشک کرد و عطر زد، جلوی کمدش ایستاد تا لباس انتخاب کند.
 مهم‌ترین لحظهٔ روز...

مدرسه‌اش، دبیرستان سنت ژان باپتیست، یک مؤسسهٔ کاتولیک دخترانه بود. یک مدرسه نمونه که جوانان درخشان نیویورک را می‌پذیرفت. مؤسسه‌ای دولتی با قوانین

سخت که پوشیدن لباس یک شکل را تحمیل می‌کرد: دامن پلیسه، ژاکتی با یک آرم خاص، پیراهن سفید و پیشانی‌بند.

یک اصل اجباری دشوار و شیک که خوشبختانه اجازه چند انتخاب جزئی جسورانه‌تر را می‌داد. کامیل یک کراوات بلند دور گردنش بست، با انگشتش مقدار خیلی کمی رژلب قرمز روی لب‌هایش کشید.

وقتی کیف صورتی‌رنگ روشنی که برای تولدش هدیه گرفته بود را برداشت بیشتر بیشتر شبیه دانش‌آموزان شد.

داشت پشت میز آشپزخانه می‌نشست که با دیدن پدرش بلند گفت: «سلام بابا!» پدرش جواب نداد. کامیل در او دقیق شد. با کت و شلوار تیره دوخت ایتالیایی‌اش خوش‌تیپ شده بود. کامیل این مدل را به او پیشنهاد داده بود: کتی با سرشانه پهن و کمری برش‌دار که بی‌نقص می‌نمود.

او با چهره‌ای نگران و چشمانی پریشان، مقابل درگاه شیشه‌ای بی‌حرکت مانده بود. کامیل با نگرانی پرسید: «خوبی؟ می‌خواهی یک قهوه دیگر برایت درست کنم؟» - نه.

با لحنی آرام گفت: «خب نخواه...»

عطر نان تست برشته در فضا پیچیده بود. دختر نوجوان که مشغول خوردن یک لیوان آبمیوه بود دستمالش را باز کرد که از لای آن بسته قرصش افتاد...

با صدایی لرزان پرسید: «می... می‌توانی توضیح بدهی؟»

پدرش به او غرید: «این تو هستی که باید به من توضیح بدهی.»

کامیل عصبانی شد و گفت: «وسایل من را تفتیش کردی.»

- این چیزی را عوض نمی‌کند، خودت خوب می‌دانی! این قرص‌های پیشگیری در کیف لوازم آرایشست چه کار می‌کند؟

اعتراض کنان گفت: «این زندگی خصوصی من است!»

- در پانزده سالگی زندگی خصوصی وجود ندارد.

- تو حق نداری جاسوسی من را بکنی!

سیاستین به طرف او رفت و انگشت سبابه‌اش را تهدیدکنان بالا برد.

- من پدرت هستم: من هر حقی دارم!

- کمی من را به حال خودم بگذار! تو همه‌چیز را کنترل می‌کنی: دوستانم، بیرون

رفتارم، پیام‌هایم، فیلم‌هایی که می‌بینم، کتاب‌هایی که می‌خوانم...

- گوش کن، هفت سال است که تو را تنها بزرگ کرده‌ام و...

- خودت این را خواستی!

در نهایت عصبانیت، مشتش را روی میز کوبید.

- سؤال من را جواب بده: با کی می‌خواهی؟

- این به تو ربطی ندارد! لازم نیست از تو اجازه بگیرم! این زندگی تو نیست! من دیگر بچه نیستم!

- برای داشتن رابطه جنسی هنوز خیلی بچه‌ای. این کارت حماقت محض است! دنبال

چه هستی؟ نابود کردن زندگی‌ات درست چند روز قبل از آزمون چایکوفسکی^۱؟

- من از ویولون متنفرم! در ضمن از این آزمون هم متنفرم! هرگز در آن شرکت نمی‌کنم! بفرما، این همه چیز است که به دست آورده‌ای.

- خب بیا ببینیم! اینطوری آسان‌تر است! الان باید روزی ده ساعت تمرین کنی تا یک شانس کوچک برای قبولی داشته باشی. به جای آن لباس‌های تحریک‌آمیز می‌خری و گفشی که قیمتش باید معادل پی‌آی‌بی بوروندی^۲ باشد.

کامیل فریاد زد: «دست از آزار من بردار!»

سیاستین که کاملاً آرامشش را از دست داده بود داد زد: «تو هم دیگر سعی نکن مثل

زن‌های سبک لباس بپوشی! مثل... مثل مادرت!»

کامیل، شوکه از این همه خشونت کلامی، عقب‌نشست و ادامه داد: «تو یک بیمار گشایی!»

دیگر از حدش گذشته بود. سیاستین که کنترلش را از دست داده بود دستش را بالا برد و سیلی محکمی به کامیل زد که باعث شد تعادلش به هم بخورد، چهارپایه‌ای که به آن تکیه کرده بود تکان خورد و روی زمین افتاد.

کامیل مات و مبهوت بلند شد و چند لحظه بی‌حرکت ماند، حواسش را جمع کرد تا متوجه شود چه اتفاقی افتاده است. وقتی حالش سر جا آمد ساکش را برداشت، کاملاً مطمئن که دیگر حتی یک لحظه نمی‌خواهد کنار پدرش بماند. سیاستین سعی کرد او را نگاه دارد، ولی کامیل هلش داد و بیرون رفت، بدون اینکه حتی در را پشت سرش ببندد.

1 Tchaïkovski

2 PIB du Burundi